

است و مولد مبارك مولانا معینی فریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسرانی است که این مولانا میان علماء بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته است و این غزل غزل مولانا معینی میفرماید،

از زلف پریشان تو آشفته تر من
 در کوی نو سرگشته چو باد محرم من
 چون گل بهوای تو گریبان زده ام چاک
 شب تا بسحر غرقه بخون جگر من
 تا بوکه پیام ز گلستان تو بوئی
 عمریست که چون باد صبا در بدرم من
 با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا
 کر جور و جنای تو گریبان بدرم من
 شمشیر جدائی تو زان کارگر نیست
 کایام فراق تو ز خود بخبرم من
 طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا
 از سنگ جناز آن شده دیوانه تر من

و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسطارست و دانشمندان نوشته و نوادر و امثال و حکیمهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ بخرآباد آن کتاب را پیشکش الخ بیگ گورکان کردند بوقتی که سلطان مشارالیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخرآباد آمده بود و پادشاه فرمود تا کتاب آن کتاب را نوشتند بخوبترین خطی و تکلفی و دائما آن کتاب را مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ما وراءالنهر شهری عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نسخه مستعدانه است و این دو حکایت از آن کتاب ثبت افتاد،

(حکایت از کتاب نگارستان)

شیخ شبلی قدس الله سره گفت که روزی بنیت حج ببازار بغداد گذشتم، جوانی خوب صورت را دیدم قصی معلم بر سر و حله کتان در بر و کتشی زر افشان برسم نازکان بغداد در پای کرده بنازی هرچه تمامتر می خرامید و سبی در دست داشت و می بوئید، بیت

هرجا که میگذشت و بهر جا که می ستاد

می شد زمین چو لعل ز عکس رخس تمام

گویی که میچکد ز کلبک عارضش

بر خاک قطره های گلاب از عنیق فام

۱. روز دیگر که قافله روان شد اورا دیدم در میان حجاج نعلینی با ساز جوانم در پای کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود افشانده بر مثال کسی که بگنزار رود و با از خانه بازار آید میخرامید، اندیشه کردم که در طور این جوان سربست و از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که بنارش میبرند و یا عاشقیست که از نیازش بمنزلهگاه ناز رسانیده اند، درین تفکر افتادم که آیا بجز می رود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد، گفتم ای برنا کجا خواهی رفت، گفتم بخانه، گفتم بکدام خانه، گفتم بخانه پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا بینم که این سرگشتگان بکه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین خرمین چه خوشه خواهند چید، گفتم این چه استعداد راه است که ۲. تو داری مکر از صعوبت این بادیه خبر نداری، این شعر بخواند، بیت

دوست آوارگی نمی خواهد . رفتن حج بهانه افتادست

گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسائی کار میسر نکردد، باز گفتم

من نه با اختیار خود میروم از قنای او

آن دو کمان عبرتین می بردم کشان کشان

ای شبلی چنین آوردداند معذورم فرمای،
بازار عندهایب نخواهد که بشکند
هر گدنی که زینت بستان و گلشن است
معشوق گرچه هست ز عشاق بیناز
چشمش نیاز عاشق خود نیز روشن است

گفتم این سبب چرا می بوئی، گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز
خونخوار گوشه دارد که با شمیم برگ گل چمن ناز خو کرده‌ام و در حرم
دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته، گفتم بیا تا با هم مرافتت و
موافقت نمائیم، گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوش و من اهل
خراباتم و نو پیر مناجات، دوش من خماری بوده‌ام و اکنون بقایای خماری
دوشین در سر دارم، آن جوان را هفتجا گذاشتم و بگذشتم، دیگر اتفاق
ملاقات نینتاد تا بکه رسیدم، روزی بوقت افراط گرما جوان را دیدم
در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و نزار نه در سر
قصب و نه در پای نعلین، همان سبب در دست داشت و می بوئید و
میگفت.

كَذَعَتْ حَبَّةُ الْهَوَا كَبْدِي ، مَا لَهُ رُقِيَّةٌ وَلَا رَائِي

خواستم تا ازو در گذرم، دامنم بگیرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی،
گفتم از تبدیل حال بگو، گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می
آرند و بعاشقی مبتلا می سازند، شبلی گفت پرسیدم این همان سبب است،
گفت فریاد از آسیب این سبب، ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و
چون ما را در لکدکوب قهر انداختند اول گفتند تو معشوقی غم مخور،
چون بیادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی، چون بعرفات رسیدم
گفتند طفلی، چون بواسط رسیدم گفتند در میانه، چون بخانه رسیدم
ندا در دادند که درین حرم محرم نه و درین در حلقه هر چند بدین
جمع در حلقه فریاد زدم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محبوب،

سوختم ازین تفکر که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیری فی، امروز ای شبی زار و نزارم و از ناز و نازگی بیزارم، ندانم محبم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمره حجاجم یا بغیر محتاج، درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم، نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم، شبی گفتم مرا دل بزاری آن جوان بسوخت، گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین حیرت برهانم، گفتم ای شبی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم، ازو در گذشتم و شب در حوائی مسجد حرام بوظایف عبادت مشغول می بودم، صباح که نیت وداع خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میل بدفن او میکردند، از حالات او از یکی محرمان راز پرسیدم،

گفت

بیت

رسمیست عشق را که بحسن و ملاطفت . در قید حکم خویش در آرد عید را
آنگاه بزم را بفرزند بتل شان . چون حاجیان بکشتن اضعیه عید را

بیت

عاشقان کشتگان معشوقند . بر نیاید ز کشتگان آواز

حکایت

چون ذکر معنون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خانای بی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات بنشانند و معنون را طالب داشت و گفت چگونه دید بیبا دل بچین صورتی دهد، آنرا خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری دارد و با ماه برابری کند. معنون گفت مرا چشمی بخش که غیر از لیلی در نظارش خوب نماید، خایه گفت اگر بهتر از لیلی را بینی او را نخواهی، معنون گفت من خود غیر او کسی را نیبم،

بیت

خون باد دیده که ببیند جمال دوست

و آنکه نظر کند بر رخ آفتاب و ماه

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چون است، همچون گفت مرا با
چگونگی او چه کار، این قدر دانم که تا او بحال من نظری نکرد من
ر بوده عشق و مبتلای جنای او نشدم،

بیت

اگر نه بند نوازی و لطف او بودی

من از کجا و سر مهر کوی او ز کجا

خلیفه گفت اگر خواهی افرمای لیلی را حاضر سازم و بفرمایم تا او را در
تقد حباله تو در آورند، گفت من میخواهم که آلوده طبیعت شوم، او
بی تکلف و سابط در مذهب پاکبازی بر من حلاست، خلیفه گفت
میخواهی که تا لیلی را بینی، گفت کجا بینش، گفت در آن خلوتخانه،
۱۰ همچون را یکی از غلامان دست گرفته بدر حجره که لیلی بود برد، چون
حضور لیلی را احساس کرد رکوبی داشت بر چشم خود بست، غلام گفت
ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تا جمال دلدار بینی و تو پرده
بر چشم می بندی، گفت مرا آن بس که از دور می نگرم،

بیت

دیدن چشم خویش شاید جمال دوست

هم چشم او سزد که بیند جمال دوست

۱۵

خبر بخلیفه بردند که همچون بلیلی نمی نگرد، همچون را طلب داشت و گفت
چون مجلس خاص بود و حجاب مرتفع و اشتیاق مستوی چرا از مشاهده
صورت محسوب تمتع حاصل نکردی، گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال
معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت نظم کرده بخواند و نالان راه
۲۰ صحرا گرفت،

بیت

وَ كَيْفَ أَرَى لَيْلَى بَعِيْنِ أَرَى بِهَا . سَوَادًا وَ مَا ظَهَرَ بِهَا بِأَلْمَدَامِعِ

قطعه

خواهم که راه جست بگیرم بر آفتاب

تا باد صبح بر سر راه تو بگذرد

۱۶

بر هم نمی زخم شب تیره دو چشم خویش
تا در خیال روی چو ماه تو ننگرد

(۲) ذکر سید عارف مقبول الابرار و الاخیار صفی المله و الدین شاه قاسم

انوار قدس الله تعالی سرّه العزیز،

۱. کُز در بای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عام ملک و منکوت است، خاطر فیاض او منتاح کنوز حقایق است و کلام معجز بیان معتبر او گنج رموز و دقائق، اصل حضرت سیادت مائی معارف دستگاہی از آذربایجان است و منشأ و مولد مبارکش ولایت سرخاب تبریزست و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی قدس سرّه شد و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضات کئی در نصوّف و فقر کشید و مهذب شد و بعد از آن باجارت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی در آن دیار بسر برده و نشنکان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب می ساخت تا صیت فضیلت و آواز کمال او باطراف و ۱۵. اکاف عالم رسید، قصد خراسان کرد و در نیشابور یک چندی ساکن شد، علمای ظاهری خراسان با اعتراض حضرت سید برخاستند، میل دار السلطنه هرات نمود، اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد، مردی جاذب بوده هر منگری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید او شدند، اصحاب اغراض ۲۰. این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حال فسادى تواند کند، پادشاه باخراج سید حکم فرمود، چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و حضرت ۲۵. امیر سید قاسم می گفت که شاه رخ بجهه جریمه مرا از دیار مسلمانان

اخراج میکند و کار بدانجا انجامید که مقرر شد که سید را از دیار بزجر
اخراج باید کرد و هیچ آفریده بدان جرأت اقدام نمی توانست نمودن،
سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان
سازم که احتیاج بخشونت نباشد، برخاست و زیارت سید شد و صحبت
مرغوب داشتند و تقریب سخن عزیمت سید در میان آمد، سید فرمود
که پدرت پادشاه مسلمانست مرا بچه دلیل اخراج میکند، پادشاه زاده
بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل نمی کنید، گفت
کنام است آن سخن، گفت

قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرگسان

امیر سید قاسم شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد، فی الحال الاغ حاضر
کرد و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چند گاه در
آن دیار مرجع خواص و عوام بوده و باز بدار السلطنه هرات رجوع نمود
و چند گاه دیگر در پای تخت هرات روزگار گذرانید و اکابر و سادات
و علما همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی
و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیارست و این غزل
امیر سید قاسم راست قدس الله سره العزیز،

از افق مکرمت صبح سعادت دمید
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت
صدمت سلطان عشق باز عالم بر کشید
چنگ غمش میزند بر دل و هر تاره
کشف روان میکند معنی حبل الوری
ساقی جان میدهد باده بچام مراد
مطرب دل میزند نعره هل من مزید

حکایت کند که حضرت سید قاسم قدس سره در نهایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدی و در مسجد قزوین باعث تکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارک در آویختی و بندگر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی، گویند که در نهایت حال حضرت امیر سید قاسم بنعم روزگار گذرانیدی و فرقه و سرخ و سنید شد بود، یکی از بزرگان از آن حضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست، سید فرمود لاغری و زردی، آن مرد گفت که مرثیها حال خلاف این است، فرمود ای برادر ما عاشق بودم وقتی و اکنون معشوقم محبت بودم چند کاش این زمان محبوبم و از شنوی این بیت بخواند،

من نگه بودم درین خانه چو چاه - شاه کستم قصر باید بهر شاه
 اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنفر در شهر سنه اثنی و ثمانه بوده،
 جمالی داشت - کمال و اقبالی و دوائی مساعد و در هنر پروری و هنرمندی
 شهره آفریده شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت و هنرمندان و
 فضلا با آوازه او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند، گویند که
 چهل کاتب خوش نویس در کتابخانه او بکتابت مشغول بودندی و مولانا
 جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را عنایتها کردی و شعرا را
 دوست داشتی و در نجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان با خراف داشتی
 و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنفر سلطان کسی
 بعشرت و نجمل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی را نیکو گفتی و فقهیدی
 و بنفش فقه خط نوشتی و این تخلص میرزا بایسنفر راست -

بیت
 کدای کوی تو شد بایسنفر، کدای کوی خوان پادشاهست
 حکایت کند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار سلطان بایسنفر در
 کوی کدای و مطربی در خدمت اقلیم نظیر نداشت، لکن داودی خواجه یوسف

دل را میخراشید و آهنگ خسروائی او بر چکرهای مجروح نمک می پاشید، سلطان ابرهیم بن شاهرخ از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب کرد، او مضایقه کرد، آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را میرزا بایسنغر برای او بفرستد، سلطان بایسنغر این بیت بچواب برادر فرستاد،

ما یوسف خود نمی فروشیم : تو سیم سیاه خود نگه دار

و در میان الغ بیگ کورکان و بایسنغر بهادر و ابرهیم سلطان لطیفه ها و مکاتبات بسیار واقع شد که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند اما روزگار غدار و کردون ستمکار در آوان شباب قصد آن شاه کامکار نمود و موکلان قضا و قدر بر جوانی او بپوشوند و شی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب کران فنا گرفتار شد و سکنه هرات سبب آن وفات سکنه پنداستند،

گویند که مرگ طرفه خوابیست ، آن خواب گران گرفت مارا

و شاهزاده نیم مست بمصطبه خاك خرامید تا صباح محشر با خمار یافتگان محشر سرگران بر خیزد و از ساقیان و ستانم رهیم شربنا طهوراً نصی
باده خمار شکن و گانسا دهقا طلب دارد، رجاء واتی است که حکم رحیم از جنایت او که بجز شیم رحمت آنرا نتواند شست تجاوز فرماید، و وقوع این واقعه هایلله بایسنغر سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سپید بود در شهر سنه سبع و ثلاثین و ثمانائنه و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرائیکه در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر می بودند باها سودائی است و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر بین الدین نزلابادی رحیم الله تعالی و اموال و اقطاع بایسنغر بهادر بعهد شاهرخ سلطان شصت تومان کبکی بوده از ولایات استرآباد و جرجان و دهمستان و طوس و ابورد و نسا و خبوشان و سمنان و از عراقی کاشان و از فارس شیپانکاره، و شعرا در

مرثیه سلطان بایسنغر اشعار گفته‌اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همکنان
فایق آمد که در قایده،
رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ، لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید ، قمری تند سیاه در گردن کرد

تاریخ

بر صاد وصال چون زنی يك نطفه ، تاریخ وفات بایسنغر خان است
بفتریب این مرثیه این حکایت بخاطر آمد که سلطان سبغشعرا را فرمود
که بعد از مرگ من آنچه نوع مرثیه خواهید گفت و حالا در زندگی من
بگوئید تا معلوم من شود که کدام بهتر گفته‌اید و صله شما در زمان حیات
بدنم شاید که بعد از من بدخواه خود صله نیابید و شعرا بسیار گفته
آوردند اما یکی این قطعه را گفته و نزد سلطان خوانده و مستحسن افتاده
و آن قطعه این است،
قطعه

من نکوم که شاه سبغشعرا ، شاه عادل بدهر کی میرد
تای را چو سر بسر گرفت ، رفت تا عالی دگر گیرد

(۴) ذکر عظیم الممال مولانا بساطی سمرقندی رحمه الله علیه،

از جمله شاعران خوشگوی است و غزل را نازک می گوید و بعد سلطان
خلیل بهادر بن امیرانشاه کورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گوید
که حصیر باف بوده و در اول حصیری تخصص داشته و خواجه عصمت
الله بخاری چون قنابیت ذهن او بدید گفت حصیری قابل بساط
بزرگان است ترا بساطی تخصص کردن اولی است و او معتقد خواجه
عصمت است و منکر شیخ کمال خجندی است و غزل شیخ کمال را که
مطلعش این است جواب میگوید،
مطلع

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش

دلیل روشنست اینک چراغ ربر دامانش

و این تخصّص از جمله غزل بساطی است که در جواب شیخ کمال خجندی
گفته است،

بیت

دُرِ نظمِ بساطی را کمال از خودِ میدان کمتر
که پروردست چون مردم بآب دیده سلیمانش

گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده و این بیت در دعای بد نسبت بدو
میفرماید،

بیت

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
هر دیر زیست مدّعی زود میر ما

غزل

و این غزل بساطی گوید،

میچکد دم بردم از میم دهانش آب حیات
صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
من ز بخت شور خود بریانم ای پسته دهن
نا بگردِ شکر تو رسته میگردد نبات
نشسته لب در کربلای هجرم میبرم عجب

من که بر وجه حسن از دیکه میبارم فرات

از دهانش بوسه جستم زکات حسن را
گنت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات

آن پری رخ با بساطی گنت از روی عناب
گرد این بازی مگرد آبا نی ترسی ز مات

گویند که شیخ مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطّلعی از شعر بساطی
خواندند، شاهزاده خلیل را خوش آمد، کس فرستاد و بساطی را طلب
داشت و بعد از تحسین يك هزار دینار بدو بخشید و آن مطّلع این
است،

بیت

دل شیشه و چشمان نو هر گوشه برنش
مستند مبادا که بشوخی شکستندش

۲۵

الحق انصاف آن است که صله این مطلع را کم همتی نموده با وجود بخشندگی او و خزانه امیر تیموری، اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد، پادشاه زاده صاحب جمال و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده و خزانه امیر تیمور گورگان را بکشود که صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عیند او نوازش یافتند و بزبان حال بسرائیدن این مقال مشغول شدند،

بیت

در زمانت خاثر کس باز نشناسد زر.

مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی دانا درین شیوه در میدان سغوری جلو می نماید و میفرماید

بیت

درم ز دست تو مر ارض را طبق طبیبست

نگور ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن گنج را که صاحب قران بششیر آبدار جمع کرده بود سلطان خلیل بسپر بخش کرد، چهار سال در پای تخت سمرقند و دیار ما وراء النهر سلطنت کرد تا قیامت خداید حسین و خداید جت و بردی بیگ و باقی امراء برو خروج کردند سبب آن که شاد ملک آغا که از تمکان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورده بود و آن زن در امور پادشاهی مداخل نمود و امراء بر نافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمائه شاهزاده خلیل را گرفته بینه طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاهزاده را بقعه شاه رخیه محبوس کرده فرستادند و امرای خوارج با استقلال در دار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و شاهزاده خلیل سلطان در حالت حبس از هجرت آن

رباعی

حضرت این رباعی فرموده،

دی روز چنان وصال جان افروزی - امروز چنین فراق عالم سوزے
 افسوس که بر دفتر عمر ایام - آنرا روزی نویسد اینرا روزے
 و چون آوازہ استیلای امرای حرام نمک و قید شاهزاده خلیل بسع
 اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند
 نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل
 قوت مقاومت نداشتند، تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند
 و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند،
 حکایت کند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم
 ۱۰ بکنج خانه و خزانه تیموری نهاد که در کوک سرای و ارگ سمرقند مخزون
 و مدفون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزاندها تپی و چون
 سوبدای جاهلان از علم آن کنج خانها خالی یافت، ناگاه سر عصای میرزا
 بدری مسکوک باز رسید، آن درم را بگرفت و در جیب انداخت و
 اصحاب را گفت که ما بدین درم از میراث و کنج پدر محفوظ شدیم و
 ۱۵ از خزانه تپس بیرون شد، گویند که پادشاه زاده خلیل سلطان در وقت
 قید این غزل بگفت و پیش عم خود میرزا شاهرخ ارسال داشت، غزل

یا وادب العضايا يا معنی المراد

ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد

ادبار شد میناور و خوش گنت مرحبا

اقبال شد مسافر و خوش گنت خیرباد

بادی که از دیار محبتان رسد بهن

جانم فدای نکبت آن طرف باد باد

غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد

غمگین مشوز محنت و از بخت نیز شاد

داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت
شادان ز بخت تیره کجا بود کیشاد
در ششدر فراق خلیل ار مقیدی
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد
حکمر خدای داد بدست خسان مرا
کنرست پیش خلق ز حکمر خدای داد

چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل بر خواند گریان
شد و همت پادشاهانرا بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت
و امیر شاه منک که از امرای بزرگ میرزا شاه رخ بود بتدبیر خلاف در
میان آن مردم انداخت و خدایداد جنه و خدایداد حسینی را بگشت و خود
آواره شد و منک ما وراء النهر بتصرف شاه رخ افتاد و سلطان خلیل
از قید خلاص شد بدولت بساط بوسی عم بزرگوار خود مشرف شد و
شاه رخ سلطان آنچه امکان شنیت بود در حق شاهزاده خلیل مبدول
داشته اورا بخود همراه کرده از حیون عبور فرمود و سلطنت و حکومت
بخت سمرقند بر خلف الصدق خود میرزا الغ بیگ مقرر داشت و امیر
شاه منک را در ملازمت پادشاه زاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار
منووس گردانید و کان ذلك فی شهر سنه احدى و عشر و ثمانائه و بعد
از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد سلطنت و ایالت
ولایات ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و
۲۰ لوا و کوس و نثاره خانه همراه او کرده امرای بزرگدرا بشایعت او تا
چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم
سلطنت کرد و در هژدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانائه در ری
بجوار رحمت ایزدی واصل گشت، بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت
مرگ این بیت فرمود،

۲۰ کنتم بجاهلی نکشد کس کمان ما ، مرگ آمد و کشید کج آمد کمان ما

(۵) ذکر قدمه الفضلاء خواجه عصمت الله بخاری روح الله روحه،

مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان بزرگ و فاضل بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخارا است و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه بوده است خواد بقصیده گوئی خواد بطرز غزلیات و مثنوی و منظومات و غیر ذلك، در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت گئی یافته و شاهزاده اورا احترامی زاید الوصف می داشته دائما انیس و جلیس شاهزاده بودی تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را بجانب شاهزاده نظری هست و ساحت دل آن عزیز از آن مبرا بوده و سلطان خلیل علم شعر را از خواجه تعلیم گرفت و چون شاهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاهزاده گری این غزل فرموده،

کاش فرمودے بشهسیر جدائی کشتنم

نا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم

باغبان کو در نه دیوار گزارم بکش

بی وجودش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم

شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار

خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم

خون دل ز آنرو هی بارم ز شریان دو عین

گر فراقش نشتر خونبست هر مو بر تنم

تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل

کین بتانی را که نا حق می پرستم بشکنم

دل کبابیست کزو شور بر انگیخته‌اند
وز نمکدان خلیش نمکی ریخته‌اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضیلتی گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه متروکت و هنا اشنوی مؤلفه،
مشوی

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت ، عاشقانرا قول او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسپ نوتی است ، هر کسی را پنج روزه بیش نیست
طوحشی بیرون شد از باغ جهان ، بلبلان را هست کبابنگ این زمان
این چمن را بود بلبل بیشتر ، عندلیبان یاد دارد صد هزار
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت ، بلبل دیگر بجای او نشست
بلبل کین بوستان حالا گزید ، غایت او نیز بر خواهد پرید
و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن دانستند این قصیده که
در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده قلمی شد ، قصیده

آن بحر بی کران که جهان‌بست در برش
غواص عقل کل نبرد پی بکوشش
نه عکسی از انواع لوح مذهبش
خورشید عکسی از صفحات تصویرش
حوران روضه را ز حیا کرده در قصور
نقش بستان لاله رخ حور پیکرش
بر لوح چرخ کرم همیگردد آفتاب
از مهر مهره کردن اوراق دفترش
کبرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر
جلد از ادیم نور دهد چرخ اخضرش

از رشته سیاه و سفید شب و سحر
 شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
 سرخی کشید عکس شفق گداودش
 پرکار سیم داده سپهر دو پیشکش
 گویا نمود در دل شب چهره مشتری
 چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
 از این مقله ریخت باقوت هر که دید
 بر سیم خام نقش خطوط معبرش
 هر حرف او ز گنج معانیست گوهری
 جز صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش
 هر خط دلگشایی که محقق شد بخشن
 تعلیق کرد بر صفحات منصورش
 هر معنی بدیع کزو یافتند ظهور
 غزل از برای کسب هنر کرده از برش
 هر غنچه گوهری که بنظم اندر آمده
 مجموع منتظم شده در سائب مسطرش
 سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
 در روح سعدی از غزل روح پرورش
 خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
 مستور انورکے بمعانی انورش
 از مثنوی روح نضای در ابتهاج
 وز فرد و قطعه این بهین مدح گسترش
 سرگشته در حواشی او میرود قلم
 در حیرتم که نا چه خیالست در سرش

۵

۱۰

۱۱

۱۲

۱۴

گفتم ز راه فکر و تأمل درو روم
 آگه شوم ز حسن معالی مضمهرش
 بودم درین مشاهده حیران که هاتقی
 دادم خبر ز صاحب شعر معطرش
 کاین است مغزنی که عزیزان نهاده‌اند
 مجموعه بدایع شاه سخن ورش
 سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید
 بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
 جمشید شیر جمله کز آسیب گرز او
 گردد همی محذب گردون مئعرش
 گردون بنفوس از پی آن شد در انقسام
 تا یابد اتصال بسهم مدورش
 ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
 نه چرخ همچو ذره نماید مخترش
 هر کو بکعبتین خلاف تو مهره ساخت
 غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش
 دشمن ز خنجر تو ندید که ره گریز
 سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
 دریا اگر ز بی گوری کف بر آورد
 سازی ز ابر جود بیکت دم توانگرش
 نافع که از رواج او دهر خرم است
 بوی از تو برده است دماغ معطرش
 شاید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
 گر تو بختاک تیره شماری برابرش

تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
 گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
 بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول
 عار آید از تجل دارا و فیصرش
 افزونی معانیش از فیض مدح نست
 ورنه چه آید از سخنان مکررش
 مردن گیرند و نکند ترک خدمت
 گر در میان هر دو بسازی مخیرش
 همواره تا خدا ز پی اکتساب نور
 در حکم آفتاب کند همت کشورش
 پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
 دولت معین و مسند اقبال برترش

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهریار جهان الغ بیگ گورگان ترك
 مداحی سلاطین نموده و سلطان مشار الیه استدعا نموده بالضرورة بچند
 قصید در مدح آن حضرت قیام نمود و در آخر از شاعری استغفار نمود
 و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعراء و فضلاء بودی و اکابر
 شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و
 مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر
 ایوردی است رحیم الله و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیگ
 گورگان در شهر سنه تسع و عشرين و ثمانمائه بوده روح الله روحه و
 ارسل الینا فتوحه، اما سلطان مغفور سعید الغ بیگ گورگان سفی الله
 روضه و انار الله برهانه پادشاه عالم و عادل و قاهر و صاحب همت بوده
 و در علم نجوم مرتبه عالی یافته و در معانی موی میشکافت، درجه عالمان
 بعهد او به ذروه اعلی بوده و فضلا را بدور او مراتب عظمی، در علم
 هندسه دقایق نما و در مسایل هیئت مجسطی کشا بود و فضلا و حکما

متفق اند که بزرگوار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی
 بحکمت و علم مثل میرزا الغ بیگ گورگان بر مستقر سلطنت قرار نیافته،
 در علوم ریاضی و قوف تمام داشت چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق
 حکمای عهد خود چون شیخ الحکماء و العلماء قاضی زاده روی و مولانا
 غیاث الدین جمشید و آن هر دو بزرگوار فاضل آن کار بانام نا رسانید
 وفات یافتند و سلطان همگی همت بر اتمام آن کار گذاشته بانی رصدرا
 میرزا بانام رسانید و زیح سلطانی اخراج نمود و خطبه بنام خود نوشت
 و الیوم نزد حکماء آن زیح متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیح
 نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که
 در اقالیم بریت و رتبت و قدر آن مدرسه عالی نشان نمیدهند و الیوم
 در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم منوطن و موشف اند و
 بعهد پدرش شاه رخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ما
 وراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده‌های پسندید
 داشت، گویند که بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار محصول
 آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج میگرفتند که بحساب دراهم
 نقره یک دانگ باشد،

عدل بر شاه چون امیر شود، آهو از شیر شرزه سیر شود
 حکایت کند که فراست و قوت حافظه میرزا الغ بیگ تا حدی بود که
 هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی تاریخ آنرا
 ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کلام محلّ و از
 جانوران چه جانور صید شد، از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه
 کتاب را طلب کردند نیافتند و مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند، پادشاه
 الغ بیگ فرمود غم مخورید که تمام آن قضایاها را من اوله الی آخره بیاد
 دارم، کتاب را طلب فرمود و پادشاه تاریخ میگفت و آن تاریخ و
 قضایا را کاتبان کتابت می کردند تا آن دفتر بانام رسید، قضایا بعد از

مدتی نسخه اول پیدا شد، هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف بجز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده‌اند، اما شیخ عارف آذری علیه الرحمة فرمود که من در شهر سنه ثمانئه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران تیمور گورگان بود بخدمت الغ بیگ میرزا افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کرده و سمر و حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من انسی و حالی بودی تا در شهر سنه اثنی و خمسین و ثمانئه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد و در اسفراین نزول فرمود بعد از آنکه صبح شیب از شام شباب مشتعل شد بود بر خاستم و بخدمت پادشاه شتافتیم، از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما می نمائی، آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما نیستی، من تعجب نمودم از ذهن دراک و حافظه پاک پادشاه و گفتم بلی هستم، حکایات قراباغ و غزو گرجستان و تعجیهای آن دیار در میان آورد، آنچه بیاد داشتم جواب گفتم ازین نوع دقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیاده ازین این تذکره تحمیل نیامورد، و بعد از وفات شاه رخ سلطان میرزا الغ بیگ گورگان از ما وراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک مروی طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد و ظفر الغ بیگ گورگان را بود و ثنائی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان خراب و بی آب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهرست و در شهر رمضان المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانئه بوقتی که پادشاه الغ بیگ بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان محاصر کرد و لشکریان الغ بیگ گورگان چون غیبت بی حد یافته بودند و میخواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فراری

نمودند، میرزا الغ بیگ گورگان چاره جز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال امیر یار علی وند سکندر قرايوسف که سالها در قلعه نرتو که از توابع دار السلطنه هرات است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هرات را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیگ گورگان شد، بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از حیچون عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهنر بجا می آورد عبد اللطیف را شیطان اغوی کرد تا بر پدر عاصی و یانگی شد و مدت سه ماه در کنار حیچون با عبد اللطیف الغ بیگ گورگان را محاربه بود و در اثنای آن حال اهل ارغون که از تراکمه ترکستان اند سلطان سعید ابو سعید را پادشاه بر داشته از اردوی الغ بیگ جدا شدند و بشهر سمرقند آمدند و شهر را محاصره کردند، ضعف میرزا الغ بیگ را این خود سکه بود که بر زر زدند، بضرورت رو گردان شده میل سمرقند نمود و عن قریب عبد اللطیف حیچون را عبور کرده عزم سمرقند کرد، الغ بیگ گورگان پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسين و ثمانمائه در نواحی سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیگ میرزا النجا بقلعه سمرقند برد و میرانشاه قورچی که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت، بالضروره بحدود ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و الغ بیگ گورگان را کاشنگان او در شاه رخید مدخل ندادند، میخواست تا النجا با ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شهنمت پدر و فرزندی در میان است، بطرف فرزند بی مروت بسمرقند مایل شد و در شهر رمضان المبارک سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا بر آمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اکرام نمود فأمّا شیطان برو امیر شد و دل او را بر قتل پدر حریص گردانید و در لب آب سوچ که بیرون شهر سمرقندست

آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی گردانید و بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل انتقام از او نیز کشید و دوستگانی که چشاندید بود چشید، لا جرم عاقبت ظالمان چنین باشد،

پدرکش پادشاهی را نشاید * و گر شاید بجز شش مه نیاید

۵ اما امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجه در کتاب

هدایق الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از

شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد

بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گورست و بهرام نیز پشت به پشت باردشیر

بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت به پشت بکیقباد میرسد و کیقباد نیز

۱۰ پشت به پشت بافریدون میرسد و افریدون نیز بچند صاب بکیومرث

میرسد و کیومرث بزعم نسابه عجم پسر آدم است و آن شاهزاده اصیل کار

خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعزت طاعون بچونتم

رسید، و در خاندان خلفای عباسی نیز اصیل تر خلیفه مستنصر بوده و

او مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد

۱۵ بن علی بن عبد الله بن عباس است و بچند پشت خلیفه بوده است و

نسب محترم آل عباس به بنی هاشم که افضل انساب بنی آدم است میرسد،

مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که

بنسب محترم فخر نشاید کرد نقوی و خدائرسی شرطست، و حال عبد

اللطیف نیز همین معنی دارد که او عبد اللطیف بن الخ بیگ بن شاهرخ

۲۰ بن تیمور کورکان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده اند

و این پادشاه زاده شوریه بخت در حجرات تربیت شاه رخی نشو و نما

یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی اولاد و احفاد اهتمام و

محبت بودی و با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز

چون آن دو شوریه بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و نکودیده خواص

۲۵ و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد،

بیت

گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است ، هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد
و عمر شریف میرزا الغ بیگ گورگان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت
او در خراسان هشت ماه و در سمرقند در عهد پدرش شاه رخ سلطان
چهل سال بود و تاریخ وفات میرزا الغ بیگ عزیزی برین منوال
فرماید،
تاریخ

الغ بیگ بحر علوم و حکم ، که دین بی را ازو بود پشت
ز عباس شهید شهادت چشید ، شدش حرف تاریخ عباس گشت

نوع دیگر

سلطان فلک قدر الغ بیگ سعید

در هشتم ماه رمضان گشت شهید

آن شب که شهید شد قیامت بر خاست

تاریخ همین شب قیامت گردید

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف میرزا الغ بیگ
ظهور یافتند مولانای معظم مولانا علاء الدین شاشی بوده علیه الرحمة
که در علم ظاهری یکانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سرّه
و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا کمال بدخشی بوده
رحمها الله تعالی ،

(۶) ذکر املح الضرفاء مولانا ابو اسحاق شیرازی رحمه الله علیه ،

مرد لطیف طبع و مستعد و خوش گوی بوده و در شهر شیراز همواره
۲۰ مصاحب حکام و اکابر بودی و از اجناس سخن وری اشعار اطعها
اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن نکرده است و رساله های
او در باب اطعها مشهورست اما اگرچه متعلمان را جهت بدرقه اشتها و
آرزو نعی میدهد عاجل اما مناسن را و بی نوایان را ضرری میرساند چه
۲۴ آرزو زیاده می گرداند و دست رس چون نباشد محروم و محبوب میشود ،

مصرع

عسل گوئی دهان شیرین نگرود،

اما از گنجهای ابو اسحاق هر چند مفلسان را ضررست از جهت خاطر
مثنویان و اصحاب تنعم يك رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد که بسیار
مستعدانه و ظریفانه گفته است،
رباعی

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر
گویند که دارد طبقی سیم پر از زر
در دیده اسحاق نه زر دارد و نی سیم
شش نان تنک دارد و يك صحن مزعفر

۱. حکایت کنند که بروزگار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ابو اسحاق
همواره ندیم مجلس بود و چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد، روزیکه
بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی، زمین خدمت
بوسید و گفت ای سلطان عالم يك روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از
ریش برمی چینم و این بیت فرمود،
بیت

۱۵ منع مگس از پشک فندی کردن ، از ریش حلاج پنبه برداشتن است
و گویند که مولانا ابو اسحاق ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از
گنجهای مولانا ابو اسحاق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته که شیخ
در مناظره و سوال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته او در باب
چنگالی گفته است نوشته می شود ان شاء الله تعالی،
مثنوی

۲۰ بر کنار سفره صاحب دلی ، چون نشست افتاد او را مشکلی
لوت خواران دید پیرامون خوان ، مرغ و ماقوت و مزعفر در میان
قلبه پیش ماستبا بنهاده سر ، نان و بریان دست با هم در کهر
فریب و پالوده رو در روی هم ، رشته و لوزینه هم زانوی هم
در میان قوتی بهم برگشته بود ، کز بیانش عقل کل سرگشته بود
۲۵ چرب و شیرین بود و از حلو نبود ، پایش از سر سر ز پا پیدا نبود